

گفتگو با زوجها

روان‌درمانی تحلیلی روابط زوجین

تألیف

جولیو سزار زاواتینی

باربارا بیانچینی

مارینا کاپلو

لائورا دالانگرا

ماریا ادلاید لوپیناچی

فابیو مونگازی

لیدیا ویتالینی

ترجمه

دکتر نهاله مشتاق

دکتر سبا مقدم

فهرست مطالب

مقدمه	۷
فصل اول: تاریخچه روان‌کاوی و روابط زوجها	۱۷
فصل دوم: اصول نظری روان‌درمانی تحلیلی با زوجها	۳۳
فصل سوم: متساوی‌الاضلاع: ساختار زوج و وضعیت ذهنی درمانگر	۶۰
فصل چهارم: درمانگر در مطب: موضوعات تکنیکی	۸۱
فصل پنجم: زوج‌درمانی تحلیلی و میان‌سوژگی	۱۱۳
منابع	۱۲۸
واژه‌نامه انگلیسی به فارسی	۱۳۹
واژه‌نامه فارسی به انگلیسی	۱۴۱
درباره نویسندگان	۱۴۳

مقدمه

هدف این کتاب به اشتراک گذاشتن سفر آموزشی-تجربی گروهی از روان‌درمانگران تحلیلی است که سال‌ها، هم به‌صورت خصوصی و هم در بخش عمومی، مشغول کار کردن با افراد و خانواده‌ها بوده‌اند. اعضای این گروه، همه با رویکرد نظری مشابه (روابط ابژه) بر این باورند که داشتن تجربهٔ بالینی، نقطهٔ اصلی شروع حرکت‌شان در مسیر رشد حرفه‌ای و شخصی بوده است. این گروه در ابتدا با هدف خلق محیطی برای مطالعه، مباحثه و مقایسهٔ پویایی‌های اجتماعی، ارتباطی و روان‌شناختی که در عملکرد زوج یا خانواده نقش دارند، طراحی شده بود.

فعالیت‌های این گروه در دو بخش اتفاق می‌افتد: در یک سو، کار بالینی با زوجها و خانواده‌ها و در سویی دیگر، تدوین قواعد نظری در گروه‌های مطالعاتی و مشاورهٔ حرفه‌ای، برگزاری دوره‌های توسعهٔ حرفه‌ای و سمینارهایی با میزبانی متخصصان مدعو از ایتالیا و دیگر کشورها. در همین راستا یک برنامهٔ آموزشی شامل دوره‌های پرورش حرفه‌ای چهارساله تدوین شده است که شرکت در آن برای متخصصان روان‌شناسی نیز امکان‌پذیر است. این دوره توسط پروفیسور جولیو سزار زاواتینی، مدیر دورهٔ بالینی با مضمون کار روان‌پویایی با زوجها در دانشگاه سایینزای رم، تأمین و حمایت می‌شود. به‌تدریج این دوره‌ها علاقه‌مندی روزافزونی را برانگیخته‌اند، علاقه به درک عمیق‌تر اساس نظری و کارکرد بالینی چنین کاری که به‌نوعی الهام‌بخش نوشتن این کتاب نیز شده است.

این برنامه همچنین باعث تبادلات ارزشمندی با دیگر محققان و مفسران حوزهٔ پویایی‌های تحلیلی زوج و خانواده شده، ازجمله اعضای انجمن روان‌کاوی ایتالیا^۱ و انجمن بریتانیایی زوج‌درمانگران و مشاوران^۲ در لندن. تاکنون از بسیاری از همکاران مجرب دعوت به‌عمل آمده است تا با کارگروه این مرکز همراه شوند و می‌توان گفت

1. Italian Psychoanalytic Society (SPI)

2. British Society of Couple Psychotherapists and Counsellors (BSCPC)

مشارکت و همکاری آنها در سازمان دادن سمینارها و آموزش‌های حرفه‌ای، فوق‌العاده ارزشمند بوده است. در همین راستا باید به‌طور خاص از دایانا نورسا، کارلوس تابیلا و دیوید هیوسون قدردانی کنیم.

همکاری با محققان خارجی این نکته را آشکار ساخت که ما همه از زبان‌های نظری و دیدگاه‌های متفاوت ولی نه مغایر هم استفاده می‌کنیم. این گستره ارتباط با دیگر گروه‌ها و رویکردها، سبب توسعه دانش ما شد و در تعریف یک روش کاری نظری-تکنیکی در درمان زوج‌ها و خانواده‌ها نیز مؤثر بود؛ رویکردی که معتقدیم در ارتباط با بیماران مان مفید واقع شده است.

تجربه روان‌درمانی و مشاوره‌ای که پیش‌تر، از کار در بخش عمومی در شهر میلان، به دست آورده بودیم، آشکارا از نظر بالینی مهم و مؤثر بوده است. تجربه اعضای گروه از سال‌ها مشاوره در مراکز خانواده‌درمانی که طیف وسیعی از افراد را در بر می‌گیرد، لزوم حضور فعال‌تر و گسترده‌تر را نشان داد، به‌ویژه در زمان‌های بحرانی که تقاضا برای کمک افزایش می‌یابد. به‌علاوه، محدودیت‌های موجود در منابع بخش سلامت عمومی باعث شد درمانگران راه‌های جدیدی برای تطبیق دادن تکنیک‌ها و روش‌های روان‌کاوانه خود بیابند تا بتوانند با ظرفیت‌های واقع‌گرایانه این مؤسسات سازگار شوند. دیگر عامل مؤثر بر تجربه اعضای این گروه، فرصت حضور در محیط‌های قانونی بوده است. مواجهه‌شدن با انواع مختلفی از خانواده‌ها و گرفتاری‌های‌شان، گاهی منجر به ایفای نقش قاضی افتخاری توسط ایشان شده است. در سال‌های اخیر خانواده‌ها در یک فضای اجتماعی بسیار متنوع، تکامل یافته‌اند: زوج‌های چندملیتی و چندنژادی، فرهنگ‌های متفاوت، همچنین نظام‌های خانوادگی گسترده یا موقعیت‌های تک‌والدی که می‌توانند یکپارچگی اجتماعی را دشوارتر سازند. مسئولیت انتخاب و فکر کردن به بهترین راه‌حل مسائل قانونی، گرچه تصمیمی مشترک است ولی باید از تأثیر قدرتمندی که این انتخاب‌ها می‌توانند بر زندگی افراد بگذارند، آگاه بود. این گروه نسبت به اهمیت نقش حرفه‌ای‌شان در ایجاد و ممکن ساختن فرایند جدایی یا طلاق آگاه‌تر از پیش شده‌اند؛ فرایندی که اغلب به‌واسطه مشاجرات و جدال دو طرف، گیج‌کننده، پیچیده و حتی گاهی بسیار خشونت‌آمیز می‌شود و البته، شامل شهادت دادن در مورد تصمیم حساس و مهم والدگری و حضانت فرزند نیز هست.

علاوه بر این، بعضی از اعضای این گروه از دل سال‌ها آموزش نظریه و تکنیک زوج‌درمانی تحلیلی در مؤسسه‌های آموزشی، تجربه بسیار زیادی به دست آورده‌اند. تجربه انتقال این دانش به روان‌شناس‌های نسل جدید و همچنین در جریان تحولات مدل‌های نظری قرار گرفتن، خود منجر به تبادل اطلاعات به‌صورت دائمی شده. این روند، به‌خوبی به ما نشان داده که موضوع روابط زوجین، علاقه‌مندان بسیاری دارد و باید درک و دانش خود را در این زمینه بالاتر ببریم.

همچنین به‌مرور متوجه شدیم که تبادلات موجود بین حیطه‌های مختلف کاری و گروه‌های مباحثه، نه تنها در برانگیختن رشد حرفه‌ای هر عضو گروه، بلکه در رشد فردی هر یک از آنها نیز نقش اساسی دارند. به‌علاوه این موضوع الهام‌بخش میل و اشتیاق بیشتر به همکاری و مشارکت بین درمانگران شده و هم‌زمان تقویت تجربه فردی را نیز به همراه داشته است.

این کتاب در نظر دارد یافته‌های سفر این گروه و دانش کسب‌شده در طول سال‌های گذشته را، با این امید به اشتراک بگذارد که افکار و پرسش‌هایی که هنوز بی‌پاسخ هستند، الهام‌بخش فعالیت و مبادله بیشتر شوند. به‌طور خاص برای کسانی که روزانه و مستمر با این شباهت و مشکلات، چه در سطح بالینی چه در سطح تکنیکی-نظری روبه‌رو هستند. ما به دنبال راهی برای برقرار کردن ارتباط بهتر با بیمارانشان هستیم و امیدواریم این کتاب در یافتن این راه مفید واقع شود. همچنین امیدواریم در مسیر یافتن پاسخ برای این پرسش‌ها، بتوان از نظریه و تکنیک روان‌کاوی در مواجهه با تقاضای روزافزون زوج‌ها و خانواده‌ها بهتر استفاده کرد؛ موضوعی که بیشتر از هر زمان مورد بحث است. در آخر نیز، مایلیم در تعیین ارزش و جایگاه خاص کار روان‌کاوانه در این حیطه -که تنها اندکی کشف شده است- سهمی داشته باشیم.

پیشینه نظری

جنبه نظری این کتاب، وجه ارتباطی روان‌کاوی را همراه با پویایی‌های درون‌روانی‌اش روشن می‌کند و این دو در کنار هم شالوده یک رویکرد درمانی به زوج‌ها را تشکیل می‌دهند. تحول نظریه روان‌کاوی درون مدلی از ذهن که رؤیای به دست آوردن تعریفی از هویت و معنای خود را در سر دارد، معنای بیشتری به درک شخصیت در

قالب تعاملاتش با روابط عاطفی مهمش بخشیده است. این نوع نگاه، مغایر با ایده‌مراحل تحولی است که پیش‌تر در مدل ساختاری نیروها و تمایلات (زاواتینی، ۲۰۰۸) وجود داشت؛ مدلی که شخصیت را تنها در رابطه با نیروهای درونی‌اش در نظر می‌گرفت. حال با داشتن این رویکرد، به سراغ مفاهیم ملانی کلاین (۱۹۶۳)، وینیکات (۱۹۵۸) و بریتون (۱۹۸۹) می‌رویم. وینیکات اولین کسی بود که گفت شخصیت انسان طبیعت و سرشتی ارتباطی دارد و مراقبت مشخص و ویژه مادر را از زمان تولد بسیار بااهمیت می‌پنداشت. او همچنین معتقد بود مادر باید در مقابل نیازهای کودک به‌قدر کافی پاسخگو باشد تا کودک بتواند بودنی مداوم و یکپارچه پرورش دهد. وینیکات باور داشت که خود واقعی کودک از کیفیت این ارتباط اولیه، نشئت گرفته و تحول می‌یابد. تحول خود، به‌واسطه رشد محیط عاطفی ایجاد می‌شود و والد مراقب باید این محیط را از مزاحمت‌ها و فشارهای نامناسب محافظت نماید. این موضوع به‌طور ویژه به زوج‌درمانی مرتبط است، چراکه هر یک از طرفین رابطه، به‌طور دائمی بین اهداف فردی خود و میل و اشتیاق به ارتباط برقرار کردن با همسر و درک شدن توسط او، در حال نوسان است.

بریتون، اهمیت نقش مادر و همچنین نقش رابطه بین والدین را به ما یادآوری می‌کند. محیط هیجانی که آنها فراهم می‌سازند، کمک می‌کند کودک وارد رابطه‌ای شود که در عین آنکه در آن توسط دیگری (شخص ثالث یا دو نفر) در حال مشاهده شدن است، خود نیز مشاهده‌گر خارجی رابطه دو نفر دیگر (والدین) باشد. اگر رابطه والدین بر پایه عشق باشد، کودک این امکان را دارد که یک فضای روان‌شناختی در ذهن خود تصور کند؛ فضایی که هم مراقبت‌کننده و پذیراست و هم برای داشتن رشدی ایمن و مستحکم ضروری است.

بسیاری از رویکردهای متنوع پژوهش روان‌شناختی که از دل چنین ایده‌هایی بیرون آمده‌اند، به طور فزاینده‌ای اهمیت به اشتراک گذاشتن، تبادل و مشارکت کردن در تجربه با دیگران برای داشتن تحولی کافی را برجسته می‌کنند. این شکل از تمرکز بر رابطه، امکان بده و بستانی دوجانبه با همسر را ایجاد می‌کند. در شرایط ایدئال، این تبادلات باعث خود-تنظیمی و دیگر-تنظیمی یا تنظیم دوسویه می‌شوند و در نتیجه تعادلی پویا و منعطف خلق می‌کنند (بیب و لاجمن، ۲۰۰۲).

در نظریه روابط ابژه، باور بر این است که ذهن علاوه بر ابژه‌ها، روابط و

کارکردشان را نیز درونی می‌کند. به‌مرور، درک و دانش ما از پیوند و ارتباط [فرد] با ابژه و مدلی که او به دنبال این پیوند است، پیچیدگی بیشتری به دست آورده است. تحقیقات و نظریه‌های تحلیلی که در ابتدا دغدغه اصلی‌شان خود فرد بوده است، علاقمندی‌شان به چارچوب ارتباطی را توسعه داده و بر این پرسش متمرکز شده‌اند که چگونه افراد با ابژه‌های مهم زندگی‌شان تعامل می‌کنند (بزوری و فرو، ۱۹۹۱؛ روزنسکی، ۱۹۹۳؛ نورسا و زاواتینی، ۱۹۹۷؛ فیشر، ۱۹۹۹؛ کلولو، ۲۰۰۱، ۲۰۰۹؛ مونگازی، ۲۰۱۰).

در این کتاب منابع بسیار زیادی وجود دارد که مفهوم همانندسازی فرافکنانه را هم به‌عنوان یک فرایند درونی و هم بینافردی، تعریف و بازمفهوم‌سازی کرده‌اند و همین موضوع نشان می‌دهد که رویکردهای تحلیلی به سمت تعبیر و تفسیرهای میان‌سوژه‌ای از روابط زوج، تغییر موضع داده‌اند. در طول زندگی یک انسان، بیش از یک نفر نیاز است تا به او کمک کند «موقعیتی واحد»^۱ در فضای روان‌شناختی‌اش به دست آورد (وینیکات، ۱۹۵۸؛ لثوالد، ۱۹۷۹؛ گابارد و آگدن، ۲۰۰۹ را ببینید). این تعریف از دنیای درونی هم‌راستا با تفکر بیون است که باور دارد فرد -به‌ویژه در نوزادی- در حضور یک ذهن مادرانه تحول می‌یابد، ذهنی که از طریق وضعیت «خیال‌ورزی»^۲ برای هیجانات تجربه‌شده کودک، امکان فکر کردن ایجاد می‌کند.

این کتاب در دو فصل به مفهوم «میدان»^۳ اشاره می‌کند: یکی در رابطه با نظریه و دیگری در رابطه با روش. این مفهوم توسط برنجرها (۱۹۶۱-۱۹۶۲) معرفی شد و در نظریات بیون عمق بیشتری یافت. بیون معتقد بود در ساختار جلسه، میدان فضایی است بین بیمار و درمانگر که در آن پویایی‌های موجود در روابط شخصیت‌های داستان، خود را نشان می‌دهند. بسیاری از مفاهیم روان‌کاوی در این حوزه معنا می‌یابند، چراکه در میدان است که [ذهن] بین حرکت هیجانی و ساختن یک فکر جدید -داستانی جدید که بیشتر پاسخگوی ضرورت‌های یک رابطه است- در نوسان است؛ بنابراین مفاهیم و نظریه‌هایی که پویایی‌های بین‌فردی -از جمله روابط بزرگسالان- را توضیح می‌دهند، تنها در رویکردی یافت می‌شوند که رابطه با دیگری را شرط لازم و

1. Unit Status
2. Reverie
3. Fields

ضروری در سراسر عمر بداند (نورسا و زاواتینی، ۱۹۹۷). از این منظر می‌توان رابطه زوجی را در معنای کلی کلمه، به‌عنوان عنصر هسته‌ای و ضروری زندگی روانی هر انسانی دانست. این رابطه و این فضا در فرهنگ ما اغلب (گاه به‌طور ضمنی) به‌عنوان جای مخصوص، ویژه و اصیلی دیده می‌شود که علاوه بر هویت خاص خود، هویت‌های فردی هر دو نفر رابطه را نیز به همراه دارد؛ که البته ممکن است گاه با اهداف و علایق شخصی ایشان تداخل پیدا کند.

تحقیقی که در اینجا معرفی می‌کنیم، شامل فرضیه‌هایی است در باب آسیب‌شناسی‌های مختلف که ما روزانه در مطالعات و زندگی واقعی خود با آنان روبه‌رو هستیم. ما در تلاش هستیم تا در معنا دادن به این آشفتگی‌ها سهمی داشته باشیم؛ آشفتگی‌هایی که از بافت خانواده و روابط زوجین برآمده و اثر خود را در سطح فردی و اجتماعی به‌جای می‌گذارند. رویکرد ما متمرکز بر به‌کارگیری دستاوردهای روان‌کاوی فردی است، ولی به شکلی که برای کار با خانواده‌ها و زوج‌ها مناسب باشد. کار روان‌کاوانه ما را بخشی از فرایند مستمری می‌سازد که در آن هر چه را که به درون جلسه آورده می‌شود، می‌پذیریم و آن را همچون منبعی برای تحول در نظر می‌گیریم. در آخر، از توماس آگدن نقل‌قولی می‌آوریم؛ او معتقد است همه ما برای قابل رؤیا کردن و اندیشیدنی کردن تجاربمان، نیازمند کمک هستیم:

ما بیش از یک حدی (حدی که برای هر فرد متفاوت است) قادر به رؤیا/فکر کردن به تجاربمان نیستیم. در چنین شرایطی، اگر خوش‌اقبال باشیم، شخص دیگری حضور دارد (شاید مادر، پدر، درمانگر، سوپروایزر (راهنما)، همسر، خواهر یا برادر یا یک دوست) که مایل است و درعین‌حال می‌تواند با ما وارد فرایند رؤیا ساختن از تجربه‌ای شود که پیش از این امکانش نبود (آگدن، ۲۰۰۹).

و ما هر روز هنگام کار با زوج‌ها امیدواریم که این اتفاق بیفتد.

محتوای کتاب

این کتاب با این سؤال آغاز می‌شود که نظریه روان‌کاوی کلاسیک، چگونه رشد کرد و

به شکل‌های جدیدتری تبدیل شد که قادر است پذیرای بیش از یک فرد در فضای تحلیلی باشد: زوج، خانواده، گروه. فصل اول «تاریخچه روان‌کاوی و روابط زوج‌ها»، سفر روان‌کاوی را مرور کرده و بررسی می‌کند که چگونه تمرکز اولیه روان‌کاوی بر روی یک ذهن، به بررسی اتفاقی که در ملاقات دو ذهن رخ می‌دهد، تغییر کرده است. رشد نظری این رویکرد، باعث شده استفاده از بعضی ابزارهای تحلیلی در میدان درمانی جدید، ازجمله پویایی‌های روابط زوجین، ممکن شود.

از زمان مکتب فکری کلاینی به بعد، نگاهی که به زندگی روانی از همان بدو شکل‌گیری‌اش وجود داشت، در فرم و قالب ارتباطی بود. مفهوم همانندسازی فرافکنانه، راه‌های جدیدی گشود در درک اینکه چگونه افراد با دنیا و آنچه غیر خودی است (خارجی، بیرونی، یک منبع کمک و هم‌زمان مزاحم) وارد رابطه می‌شوند. برای اینکه این مکانیزم کارکرد ارتباطی داشته باشد، یک ابژه پاسخگو مورد نیاز است (کمپورا و زاواتینی، ۲۰۱۱). بسیاری از نظریه‌هایی که بعدتر از این دیدگاه اولیه تحول یافتند، مسیرهای مختلف و زبان‌های متفاوتی به کار گرفته‌اند که لزوماً به هم شبیه نیستند. با این حال نقاط مشترک چندی در بعضی مفاهیم وجود دارد ازجمله فروشنانده-فروشنسته^۱ از بیون، دل‌بستگی و پیوند بالبی، «نگهدارندگی»^۲ و مادر محیطی^۳ وینیکات. به اعتقاد ما گوش دادن روان‌کاو از نظر تئوری بالینی، به‌طور کامل با رویکردهای ارتباطی معاصرتر منطبق است. در این رویکردها درمان تنها یک فرایند کدگشایی نیست، بلکه میدانی است که در آن تجربه‌های تغییر شکل‌دهندگی امکان آشکار شدن می‌یابند (کرنبرگ، ۲۰۱۱).

در فصل دوم «اصول نظری روان‌درمانی تحلیلی با زوج‌ها»، توصیف شده است؛ مفاهیم نظری که از دل فرمول‌بندی‌های روان‌درمان فردی بیرون آمده و برای ساخت پایه و اساس زوج‌درمانی مورد استفاده قرار گرفته‌اند. پیوندهایی برقرار شده است تا نشان دهد چگونه نظریه‌های کلاسیکی که برای توصیف دنیای درون‌روانی افراد طراحی شده‌اند، می‌توانند به نظریه‌های روابط ابژه‌ای تبدیل شوند که نگاه‌شان به هویت روانی، در قالب روابط بینافردی است (دیکس، ۱۹۶۷؛ روزنسکی، ۱۹۹۵؛ فیشر،

1. Container-Contained
2. Holding
3. environmental mother

۱۹۹۹). در اینجا مفاهیمی که برای کار با زوجها مفید و مؤثر هستند، مورد توجه قرار گرفته‌اند، از جمله فروشناننده-فروشنسته در نظریه بیون، همانندسازی فرافکنانه ارتباطی^۱ و «دگردیسی»^۲؛ که می‌توان از این‌ها به‌عنوان اساسی برای شناسایی سهم سوژه و ابژه در شکل‌دهی تحول فردی استفاده کرد. ما برای توضیح نگاه خود، به‌جای مفهوم تغییر یا دگردیسی که مفاهیم درمانی را پیچیده می‌سازد، از شرح مفصل‌تری استفاده کرده‌ایم که فرو (۲۰۰۲، الف، ۲۰۰۵) در مورد ایده بیون مطرح کرده است. ایده‌ای که نه تنها بر کلامی‌سازی درمانگر، بلکه بر کیفیت توانایی گوش دادن او و عمق در دسترس بودنش، در رابطه با فرایندهای وضعیت روانی که در ذهن بیمار رُخ می‌دهد، نیز تأکید می‌کند. سفر دگردیسانه بیمار به تمام این عوامل بستگی دارد. ما در نظر داریم آشفتگی روانی موجود در روابط زوج را به‌طور کامل مورد بازبینی قرار دهیم و در این راستا باید هر اتفاق تأثیرگذار ممکن را لحاظ کنیم چون تنها در این صورت است که می‌توان با زوجها کار تحلیلی کرد؛ بنابراین در این فصل پویایی‌های روابط زوجین، هم پویایی‌های مفید و کارآمد و هم غیر کارآمدها، همراه با چند مثال بالینی جهت شفاف‌سازی موضوع مطرح شده‌اند.

در فصل سوم، «تساوی اضلاع: ساختار زوج و وضعیت ذهنی درمانگر»، نقش درمانگر همراه با ذهنیتش و آنچه در سطح انتقال متقابل برای او طنین می‌افکند، برجسته و روشن شده است. در حقیقت، کار با زوجها موقعیت خاصی ایجاد می‌کند که در آن هیچ‌یک از اعضا (چه زوج، چه درمانگر) را نمی‌توان بدون دیگری فهمید؛ چراکه پویایی پدید آمده در جلسه، به تعامل متقابل آنها بستگی دارد. خود مفهوم رابطه به تشدید و توسعه فضای روانی دلالت دارد؛ بدین معنا که ما نه تنها با فضای روانی افراد بلکه با فضای تصویری (نه مادی) که در آن، رابطه رخ می‌دهد، نیز ارتباط برقرار می‌کنیم؛ جایی که دنیاهای درونی با یکدیگر ملاقات کرده و هیجانات و ابژه‌ها در هم بافته می‌شوند. با توجه به این مطلب، ساختارهای ابتدایی روابط زوج را می‌توان به بهترین نحو با شکل مثلث معرفی کرد. ما با بررسی پویایی‌های انتقال و انتقال متقابل در یک مورد بالینی، می‌بینیم که اضلاع مثلث می‌تواند تحول و تکامل یافته، متبلور شوند و حتی در چرخه زندگی نوسان داشته باشند و آشکال سه‌ضلعی مساوی و یا

-
1. Communicative Projective Identification
 2. Transformation

به طور کامل نامساوی به خود بگیرند. در ادامه فصل، کارکرد «متساوی الاضلاع»^۱ درمانگر به طور مفصل بحث شده است. این کارکرد توضیح می‌دهد که چگونه رابطه یک زوج، بیمار ماست. اگر ضلع سوم با ظرفیت مشاهده‌گری حضور داشته باشد، این احتمال به وجود می‌آید که فرافکنی‌های افراد به هم کمتر شده و فضا برای یک رابطه رضایت‌بخش‌تر باز شود. در چنین وضعیتی، یک فضای مثلی خلق شده که در آن، هر شخص این امکان را دارد که به نیازهای خود، نیازهای طرف مقابل و نیازمندی‌های رابطه‌شان بپااندیشد.

فصل چهارم «درمانگر در مطب: موضوعات تکنیکی»، روش زوج‌درمانی تحلیلی را با ارجاع به مدل‌های نظری که بالاتر توضیح داده شد، توصیف می‌کند. ساختار جلسات مشترک، فضایی است که در آن: شریک‌های واقعی، تصویری که هر فرد از همسر خود در ذهن دارد و خود رابطه، همه حضور دارند. در این فصل انتقال و انتقال متقابل و سطوح متفاوت مداخله توسط درمانگر، از طریق مثال‌های بالینی بحث می‌شوند. تغییر نگاه از مدل «بازسازی» ذهن به مدلی که بر امکان تغییر توسط تجارب جدید تأکید می‌کند، مطرح شده است. در نتیجه روشن است که چگونه تعبیر دادن (در معنای کلاسیک) تنها یک جنبه از کار است و بیشتر تمرکز بر جو هیجانی و پویایی‌های روانی است که در طول جلسه پدیدار می‌شوند.

فصل پنجم «زوج‌درمانی تحلیلی با رویکرد میان‌سوژه‌ای»، به مبانی تکنیکی و نظری رویکرد میان‌سوژه‌ای ارتباطی در زوج‌درمانی می‌پردازد. [مباحث] این فصل، ضمن حفظ مفاهیم رویکردهای دیگر روان‌کاوی و تبادل آرا با آنها، چشم‌انداز غنی‌تری به خواننده می‌دهد. مدل میان‌سوژه‌ای: نیاز به افزایش توانمندی رابطه در جهت فرونشاندن، تحمل و تنظیم کردن هیجان‌های آشفته‌کننده را مطرح می‌کند و تأکید را بر توانایی تنظیم هیجان می‌گذارد؛ به معنای تنظیم تنش موجود در نزدیکی-دوری بین دو نفر. هدفی که برای این کارکرد مهم مطرح می‌کند، ارتقای قابلیت تغییر شکل‌دهندگی رابطه است. به کمک تعبیر، کیفیت پیوند و هم‌کوکی با دیگری، نشان داده شده است؛ بنابراین هم هدف ضمنی و هم هدف آشکار این رویکرد، یافتن روش‌هایی برای تنظیم کردن احساسات است. نقش درمانگر، درگیر شدن در رابطه میان‌سوژه‌ای است و نشان

دادن در دسترس بودنش از طریق ارائه تجربه‌ای جدید و جایگزین، به‌طوری‌که بیمار امکان به‌خاطر سپردن آن را داشته باشد. به بیمار این فرصت داده می‌شود که ذهنیت درمانگر را کشف کند و توانایی‌اش را در شناسایی وضعیت ذهنی دیگری، قصدها و هیجانات او ارتقا دهد. سپس زوج خواهد توانست که این تجربه را در رابطه با همسر خود به کار گیرد، چراکه در عمل ویژگی دگردیسانه‌ای که اثر درمانی دارد، شامل ارتقا و پیشرفت در این درک همدلانه است.

درنهایت، از پروفیسور جولین سزار زاواتینی، برای حضور و سخاوتمندی‌اش در به اشتراک گذاشتن گنجینه تجارب و دانشش و در نظارتی که بر فرایند جمع‌آوری این کتاب داشت، تشکر می‌کنیم. ما این کتاب را به همه بیمارها و زوج‌های مان تقدیم می‌نماییم.

باربارا بیانچینی، مارینا کاپلو، لائورا دالانگرا،

ماریا ادلاید لوپیناچی، فابیو مونگازی و لیدیا ویتالینی

تاریخچه روان کاوی و روابط زوجها

لائورا دالانگرا

هر کس برای فکر کردن به افکار آشفته و پریشان خود، به دو ذهن نیاز دارد.
(توماس آگدن، ۲۰۰۹)

ما برای مشخص کردن رویکرد خود در این کار و پیش از ارائه تعریفی از روابط بین زوجین، بر سیر تاریخی رشد تفکر روان کاوی تأمل می کنیم. در این مسیر ابتدا به مواردی می پردازیم که به شکلی پربار، پیچیده و متنوع در موضوع مورد نظر ما سهم داشته اند. هدف فصل اول تأکید بر مفاهیمی است که از رویکردهای نظری متفاوتی نشئت گرفته اند، اما همچنان برای درک پویایی های پیچیده رابطه زوجین مفیدند. درست همان طور که استفاده از نقشه به پیدا کردن راه در شهری ناآشنا کمک می کند، پیشرفت های تفکر روان کاوانه نیز ابزار کافی جهت کشف مسیرهای جدید در اختیار ما قرار می دهند. مکالمه دائمی روان کاوی با تفکر فلسفی و علمی، بر پیشرفت آن در هر دو سطح بالینی و نظری تأثیر گذاشته است. به عنوان مثال، رویکرد معرفت شناسی ساختارگرا^۱ باور دارد دستیابی به دانش علمی به شکل عینی و به گونه ای که مستقل از مشاهده گر، نظم بیرونی را بازنمایی کند، امکان پذیر نیست. حتی مشاهده یک پدیده، منبع قابل اعتمادی برای

1. Contructivist Epistemological Approach

درک عینی محسوب نمی‌شود و باید خود مشاهده‌گر را نیز لحاظ کرد. آن گروه از نظریه‌های فلسفی دانش که وابسته به مفهوم واقع‌گرایی علمی بوده‌اند، امروزه رنگ باخته و در این میان نظریه‌هایی برجسته شده‌اند که معتقدند سوژه در استنباط آنچه «واقعیت» می‌نامد، نقش فعالی بازی می‌کند. با این حال درک سوژکتیو ما، مدام در حال سازگار شدن با واقعیت بیرونی است. امروزه در روان‌کاوی به جای آن که تنها بخواهیم بدانیم در ذهن بیمار چه می‌گذرد و یا باور داشته باشیم اطلاعات روان‌کاو عینی است، می‌خواهیم آنچه در رابطه بین دو ذهن اتفاق می‌افتد را کشف کنیم. نویسندگان متعددی از مکاتب مختلف، اصطلاحات جدیدی در مورد فرایندی که درمانگر فعالانه با ذهن بیمار درگیر می‌شود، ابداع کرده‌اند (بُردی در این زمینه نوشته است، ۱۹۹۵). مفاهیمی همچون «نگهدارندگی»^۱ (وینیکات، ۱۹۶۱)، «پاسخگویی نقش»^۲ (سندلر، ۱۹۷۶)، «به اجرا درآوردن»^۳ (فیلیپینی و پُنسی، ۱۹۹۳) و «نفر سوم میان سوژه‌ای»^۴ (آگدن، ۱۹۹۴)، نگاه معاصر به درمانگر را توضیح می‌دهند. کسی که در این نوع نگاه به‌عنوان شرکت‌کننده فعال در تغییر درمانی در نظر گرفته می‌شود. ارتباط بین ساختار روانی فرد و فضای ارتباطی‌اش با دیگران، شالوده بحث روان‌کاوانه است. این موضوع به مقایسه نظریه‌های مختلف دامن زده و باب روش‌های جدید مداخله را در تجربه بالینی باز کرده است. در بعضی موارد فرد به‌تنهایی تحت درمان نیست بلکه ارتباط او با یک والد، یک همسر یا یک گروه مورد بررسی قرار می‌گیرد. رابطه «من-دنیا»، «من-تو» در نگاه روان‌کاوی از زمان شکل‌گیری نظریه روابط ابژه، اهمیت زیادی پیدا کرد. از همان زمان بر تأثیر عمیق روابط هیجانی اولیه در شکل گرفتن ساختار شخصیت تأکید شد. این رویکرد نشان داد که اگر آمیدی به درک شخصیت فرد داشته باشیم، تمرکز بر ذهن او به‌تنهایی کافی نیست؛ تصریح این نکته باعث شد افق دانش ما در مورد روان فرد وسعت پیدا کند.

1. holding

2. role-responsiveness

3. Enactment

4. Intersubjective Third

دنیای درونی و واقعیت بیرونی

در رابطه زوج، دنیای درونی و واقعیت بیرونی به‌طور پیچیده و خاصی درهم‌تنیده می‌شوند. از همان ابتدا، روان‌کاوی رابطه بین واقعیت درونی و بیرونی روان را مورد بررسی قرار داده و درعین‌حال در فضای بالینی، نگاهی به دیگر روابط افراد هم داشته است. درمان بچه‌ها یا نوجوانان و والدین‌شان، گروه‌درمانی و این اواخر علاقه‌مندی به رابطه زوج نمونه‌هایی از این موضوع هستند. در ادامه خلاصه‌ای از تحقیقات روان‌کاوی آمده است که مختصر، اما برای پروژه ما ضروری است.

روان‌کاوی در ابتدا ذهن را خانهٔ تکانه‌ها، انکار و ناخودآگاه در نظر می‌گرفت؛ و این زاویه دید به مطالعهٔ پویایی‌های روابط درونی منجر شد. فروید در سال ۱۹۲۱ در مورد قابلیت ذهن برای برقراری رابطه یا نزدیک شدن به دیگری نوشت: «در زندگی ذهنی فرد، همواره شخص دیگری به‌عنوان الگو، ابژه، یاری‌کننده، یا به‌عنوان دشمن حضور دارد؛ بنابراین از همان ابتدا روان‌شناسی فردی در معنای گسترده کلمه، روان‌شناسی اجتماعی نیز هست». این‌گونه روابط باید از «ارضای خودشیفته‌وار غرایز»^۱ که در آن شخصیت از ارتباط با دیگران روی‌گردان است، تمیز داده شوند.

روان‌کاوی همواره به روشی که فرد رابطه بین درون و بیرون خود را مدیریت می‌کند، توجه داشته است (ولوتی و زاواتینی، ۲۰۰۸). واقعیت درونی و بیرونی هر دو، می‌توانند برای فرد هم منبع حمایت باشند و هم باعث آشفتگی. فروید در مدل اولی که معرفی کرد، «تروما»های گذشتهٔ فرد را به‌عنوان چیزی که از زیر آوار ناخودآگاه بیرون آمده و آزاد شده، در نظر می‌گرفت. تروما به‌هجوم بیش از حد هیجان اشاره دارد؛ این هیجان زیاد ناشی از واقعه‌ای است که فرد به‌اندازهٔ کافی قادر به پردازش تأثیر آن نبوده و درنهایت منجر به آسیب روانی شده است. فروید در مدل دوم (مدل ساختاری) به عملکرد عوامل تشکیل‌دهندهٔ دستگاه روانی می‌پرداخت و نشان می‌داد چگونه ایگو بین اید و دنیای خارجی میانجی‌گری می‌کند (منجینی، ۲۰۰۳). مکانیزم‌های درون‌فکنی و فرافکنی مبنایی برای ایجاد پیوند بین سوژه (سازمان درونی) و واقعیت بیرونی ایجاد می‌کنند:

«تحت شرایطی که هنوز ماهیتش به درستی شناخته نشده، ادراک درونی فرایندهای هیجانی و فکری می‌تواند به شکل ادراکات حسی به بیرون فرافکنی شده و برای ساختن دنیای بیرون به کار گرفته شود؛ گرچه که این درک درونی برحسب قاعده، باید به عنوان بخشی از دنیای درونی باقی می‌ماند.» (فروید، ۱۹۱۳)

با وجود اینکه فرافکنی می‌تواند برای رهایی از تعارض استفاده شود ولی هدف اولیه آن، دفاع نبوده است. توصیف فروید از مفهوم هسته‌ای فرافکنی، منجر به شکل‌گیری فرمول همانندسازی فرافکنانه کلاین -البته با کمی تفاوت- شد. کلاین، ایده فروید در مورد قدرت تغییر شکل‌دهنده ادراکات درونی را بسط داد؛ ایده اولیه این بود که شخصیت در حال تحول کودک، از طریق فرافکنی چهره‌های ترسناک به بیرون و درونی‌سازی چهره‌های مثبت شکل می‌گیرد. گرچه نظریه او از دل مدل انرژی فروید بیرون آمده بود، ولی به وضوح از آن فاصله گرفت. در مقایسه با مدل فرویدی که در آن ابژه فقط دریافت‌کننده تکانه‌ها است، کلاین نقش مناسب‌تری به ابژه داد. فرد از طریق همانندسازی فرافکنانه تنها می‌تواند واقعیت درونی را اصلاح کند بلکه واقعیت دیگری را نیز تغییر می‌دهد؛ منظور از دیگری کسی است که نیاز فکر کردن و دریافت پاسخ مناسب بر او متمرکز شده است. خود و ابژه هر دو بر مبنای فرایند مداوم فرافکنی و درون‌فکنی ساخته می‌شوند.

برای کلاین همانندسازی فرافکنانه از اساس یک پدیده درون‌روانی بود، گرچه که صورت‌بندی‌اش به وجه بین‌فردی این سازوکار اشاره دارد: «همانندسازی از طریق فرافکنی، متضمن ترکیبی از جداسازی بخش‌هایی از خود و فرافکنی آنها بر روی (یا درون) یک فرد دیگر است. این [قبیل] فرایندها انشعابات بسیاری دارند و به‌طور جدی بر روابط ابژه تأثیر می‌گذارد» (کلاین، ۱۹۵۵). از نظر کلاین، نقش اصلی همواره با دنیای درونی است؛ تجارب هیجانی، عشق و نفرت، قلب انگیزش انسان هستند. با وجود اینکه تمرکز او بر سازوکارهایی است که فرد به کار گرفته تا دنیای بیرونی را فیلتر کند، مفهوم همانندسازی فرافکنانه او به رابطه خود و ابژه بیرونی چشم‌انداز جدیدی داد. در «وضعیت افسرده‌وار» وجود هیجانات دوسوگرایانه نسبت به ابژه‌ای که

خارجی و مستقل از خود است، به رسمیت شناخته می‌شود. در سال‌های اخیر، بریتون ضمن بازخوانی نظریه کلاین، در توصیف وضعیت کودکی که رابطه بین والدینش را شناخته و پذیرفته، از اصطلاح «فضای مثلثی»^۱ استفاده کرده و در آن سه نوع تجربه متفاوت را توضیح می‌دهد: حس تعلق داشتن به یک رابطه، مورد تماشا قرار گرفتن در یک رابطه و تماشا کردن رابطه بین دو نفر. او می‌نویسد: «ظرفیت روبه‌رو شدن با رابطه خوش‌حیم والدین، بر رشد فضایی خارج از خود که قادر است مورد مشاهده و تأمل قرار گیرد، تأثیر می‌گذارد؛ چیزی که پایه و بنیانی برای باور به یک دنیای امن و پایدار را می‌سازد» (بریتون، ۱۹۸۹).

یکی از مهم‌ترین جنبش‌ها در رشد تفکر روان‌کاوانه چرخش در ایده ذهن است. از تصور آن به مثابه امری یگانه، همچون یک متن نوشته‌شده - که البته به آسانی قابل تفسیر نیست - به ایده‌ای که در آن ذهن برای تحول، نیامند تغذیه و مراقبت از جانب یک ذهن دیگر است؛ نیازمند یک رابطه. درمان، مواجهه‌ای است بین دو ذهن که در آن فرایند روان‌کاوی آنچه را که پیش‌تر غیر قابل درک بوده قابل درک می‌سازد.

اهمیت رابطه

در مدل کلاین، همانندسازی فرافکنانه نمی‌تواند در خلأ اتفاق بیفتد: حضور یک ابژه لازم است تا فرافکنی رخ دهد. البته این بیون است که به روشنی نشان می‌دهد این مکانیزم نه فقط کارکرد دفاعی بلکه کارکرد ارتباطی نیز دارد. این کارکرد ارتباطی مبتنی است بر حضور ذهنی با فرونشاندگی^۲ مادرانه که مجهز به ظرفیت خیال‌ورزی و پذیرای فرافکنی‌های کودک است (بیون، ۱۹۵۹). خیال‌ورزی باعث می‌شود فرافکنی به ذهن ابژه وارد شود؛ ذهن ابژه فعالانه پاسخ می‌دهد، می‌فهمد و فرومی‌نشانند. ابژه مورد فرافکنی بی تفاوت نیست، برعکس با هضم «عناصر» هیجانی از طریق «کارکرد آلفا»^۳ وظیفه خود را انجام می‌دهد. این باعث شکل‌گیری ارتباط کلامی بهتر بین سوژه و ابژه

1. Triangular Space

2. Containing

3. Alpha-Function

می‌شود و در واقع «اصل دورانی بودن»^۱ را معرفی می‌کند (ولوتی و زاواتینی، ۲۰۰۸). گروشتاین (۱۹۸۱) توضیح می‌دهد که این مدل از فرافکنی و فرونشاندن، اساس تفکر طبیعی را شکل داده و به‌طور معمول توسط کودک درونی می‌شود.

مدل‌های مفهومی متفاوتی که برخاسته و نشئت گرفته از این مدل هستند، باعث شدند راه‌های مختلفی برای درک فرایند روان‌کاوی ایجاد شود. برای ساده کردن بحث می‌توانیم این‌طور بگوییم که یک مدل بر اساس مفهوم غریزه است و دیگری بر اساس مفهوم ارتباط. هدف مدل اول این است که از طریق بازسازی تجارب بیمار، تعارضات بیمارگونه درون‌روانی را به سطح آگاهی بیاورد؛ درحالی‌که مدل دوم یک وضعیت دونفره تحلیلی خلق می‌کند. آنچه در اتاق درمان اتفاق می‌افتد محصول تعامل بین درمانگر و بیمار است (خی‌منز، ۲۰۰۶). از سوی دیگر مفاهیم کلاسیک انتقال، انتقال متقابل، همانندسازی فرافکنانه، نظریه روابط ابژه، درونی‌سازی و برونی‌سازی، عقده ادیپ و شکل‌گیری سوپرایگو در نگاه نظریه‌های رابطه‌مدار نیز مفاهیمی پایه‌ای و اساسی هستند. در واقع بسیاری از رویکردهای بعد از فروید، از زبان‌ها و در زمینه‌های متنوعی از ایده «رابطه‌مدار» استفاده کرده‌اند. چنان‌که خی‌منز می‌نویسد: «اغراق نیست اگر بگوییم هر بار که درمانگران فرهنگ‌های تحلیلی متفاوت، می‌خواهند با یکدیگر حرف بزنند، بابلیزاسیون^۲ روان‌کاوی بازتولید می‌شود» (۲۰۰۶). در رویکرد کلاسیک فرویدی، هدف روان‌کاوی آشکار کردن وقایع گذشته زندگی بیمار است، درحالی‌که در نگاه کلانی درمانگر از طریق تعبیر دادن و تحلیل کردن دفاع‌های پیرامون جدایی و فرافکنی، در کنار آمدن با ارواح درونی به بیمار کمک می‌کند.

در مدل بیون، رابطه درمانگر و بیمار در اولویت است. در نظریه تحول کودک بیون و به دنبال آن در فرایندهای روانی ذهن فرد، تمام تجارب جدید آزردهنده‌اند. هنگام تولد، کودک غرق در حس‌های تازه‌ای می‌شود که از واقعیت درونی و بیرونی ناشی شده و منجر به تولید «عناصر بتا» می‌شود: یعنی «ادراکات حسی ناشی از یک تجربه هیجانی» (بیون، ۱۹۶۲). در این مرحله اولیه زندگی، تنها راه کنار آمدن با این

1. Principle of Circularity

2. Babelisation گیج شدنی که به علت آمیخته شدن زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف اتفاق می‌افتد.

محرک‌های فوق قوی، این است که کودک آنها را از طریق همانندسازی فرافکنانه تخلیه کند تا از این طریق ذهن دیگری، آنها را به کمک کارکرد آلفا به شکل افکار (نمادها، رؤیا-فکرها)^۱ در آورد. مدل بیون بر مفهوم انکار، دونیمه‌سازی یا اتفاقات آسیب‌زایی که در گذشته رخ داده‌اند یا به صورت ناخودآگاه خیال‌پردازی شده‌اند، تمرکز نمی‌کند؛ در عوض تأکیدش بر توانایی خاص بشر در «فکر کردن به افکارش، حس کردن هیجان‌اتش و خواب دیدن رؤیاهایش» قرار دارد (فرو و وندِر، ۲۰۱۰). این توانایی از طریق ارتباط بین دو ذهن و از طریق کانال ارتباطی ناخودآگاه اولیه که همان همانندسازی فرافکنانه است، شکل گرفته و تحول می‌یابد. همانند کارکرد آلفا، مفهوم رابطه فروشناننده-فرونشسته بیون نیز پایه‌ای برای رشد نظریه تحلیل زوجها است. عناصر تجربه هیجانی که اضطراب ایجاد کرده و نیازمند فرونشستن هستند، به شکل رؤیاها و افکار در می‌آیند. در شرایط مطلوب، رابطه بین عناصر فروشناننده-فرونشسته به رشد دو جنبه کمک می‌کند: تفکر ناخودآگاه ممکن می‌شود و افکار پربارتر و عمیق‌تر شکل می‌گیرند. آسیب‌شناسی، نتیجه شکست این ارتباط روانی است. این ارتباط یعنی فرایند فکر کردن، برای هضم عناصر هیجانی آزاردهنده شکل می‌گیرد. در واقع این تعامل بین افکار و فکر کردن در طول زندگی فرد ادامه می‌یابد. در شرایط بالینی و در یک فرایند مداوم فرافکنی و درون‌فکنی، می‌خواهیم بیمار به کمک ذهن فرد دیگر، بتواند هیجان‌ات خود را بشناسد و ظرفیت فکر کردن را پرورش دهد.

از آنجایی که هر مرحله از تحول ما مستلزم روبه‌رو شدن با تجارب هیجانی جدیدی است که برای آن آماده نیستیم، بنابراین هیچ‌گاه از رابطه صمیمانه با دیگران بی‌نیاز نمی‌شویم؛ دیگرانی که می‌توانیم همراه آنها فکر کنیم. در این زمینه آگدن می‌نویسد: «دو ذهنی که باهم فکر می‌کنند می‌تواند شامل ذهن مادر و کودک، رهبر و اعضای گروه، بیمار و روان‌کاو، شاگرد و استاد و یا زن و شوهر و ... باشد» (۲۰۰۹). نظر بیون در مورد زوج مادر-کودک در مقام فروشناننده-فرونشسته، مشابه دیدگاه وینیکات (۱۹۶۱) است که باور دارد چیزی به‌عنوان کودک -به‌تنهایی- وجود ندارد، بلکه باید گفت مادر و کودک. گرچه این ایده وینیکات از رویکرد نظری متفاوتی نشئت گرفته و

آن این است که او بر لزوم وجود یک محیط انسانی تسهیل‌کننده تأکید دارد که در درجه اول منظور مادر است؛ توانایی مادر در این زمینه که خود را جای کودک بگذارد و نیازهایش را بفهمد، از کودک در مقابل ترس غیر قابل تفکر «از هم پاشیدن» محافظت کند. علی‌رغم این که وینیکات در مورد روابط ابژه تا حدی با کلاین هم‌نظر است ولی در مورد این موضوع که کیفیت ابژه محیطی تعیین‌کننده تحول خود است، با او اختلاف نظر دارد؛ این همان چیزی است که با تأکید بیون بر خیال‌ورزی مادرانه نیز هم‌راستاست؛ منظور از خیال‌ورزی، کمک به کودک برای پردازش تجارب هیجانی‌اش است.

اساس دیدگاه وینیکات در مورد تحول شخصیت بشر، به‌طور کامل رابطه‌مدار است. او ماهیت تجربه تحولی کودک را وابسته به حمایت محیط «نگهدارنده‌ای» که توسط مادر ایجاد شده است، می‌داند. این کارکرد طبیعی یک مادر «معمولی» است که «مشغله ذهنی مادرانه اولیه‌اش» بر مبنای همدلی بوده و نیازی به استدلال روان‌کاوانه ندارد. کودک در عین وابستگی‌اش به مادر، می‌تواند در حضور او «تنها» باشد (وینیکات، ۱۹۵۷) که این هسته خود واقعی‌اش را شکل می‌دهد و امکان «تداوم در بودن» را برایش فراهم می‌سازد؛ چیزی که نقطه مقابل محیطی است مزاحم، ناراحت‌کننده و پر از تهدیدهای دائمی. از نظر او توانایی تنها ماندن یکی از مهم‌ترین نشانه‌های بلوغ هیجانی است که حاصل مراقبت مادرانه «به‌قدر کافی خوب» اولیه است. او می‌نویسد: «ظرفیت تنها بودن یا پدیده‌ای است بسیار پیشرفته که احتمالاً بعد از ساخته شدن رابطه سه‌نفره در دوران تحولی فرد ایجاد می‌شود و یا اینکه پدیده‌ای است متعلق به دوران اولیه زندگی و بدین علت که تنهایی بغرنج بر آن استوار می‌شود، نیازمند بررسی ویژه است» (۱۹۵۷)؛ بنابراین به‌نظر وینیکات، پارادوکس ظریفی وجود دارد بین نیاز خود واقعی به پنهان شدن و جدا ماندن و از این طریق محافظت کردن از خود، و لزوم و اشتیاق هر فرد برای ارتباط برقرار کردن و درک شدن در رابطه.

ما معتقدیم برای بررسی مشکلات موجود در رابطه زوج‌ها، می‌توانیم با این نظر وینیکات شروع کنیم که معتقد است خود، برای اینکه بتواند به‌طور کامل وجود داشته باشد، نیاز به خودی متمایز و جدا دارد؛ حتی در زمانی که یا به علت مزاحمت ابژه یا